

درباره‌ی خاطرات مهندس زیرک‌زاده

دکتر
مهندس
زیرک
زاده

از فصل هشتم به بعد بیش‌تر مطالب کلی و اعتقادی است. در اولین بخش، ملت را تعریف می‌کند، سپس هر یک از عناصر و عوامل تشکیل‌دهنده‌ی ملت را نقد و بررسی می‌نماید، آن‌گاه نتیجه می‌گیرد: «ملت فقط یک تعریف نیست یک واحد هستی، یک Entity است که منشأ اثر بوده و خود متأثر هم می‌شود. بزرگی و جلال، کوچکی و فرومایگی، تاریخی جدا از تاریخ افراد دارد، ولی هستی‌اش بسته به هستی افراد است، نابودی افراد، نابودش می‌کند. ملت عشق می‌آفریند به جانبازی و می‌دارد، کینه و نفرت در دل‌ها می‌ریزد، انقلاب برپا می‌کند، ولی هرچه می‌کند با فکر و اراده افراد خود می‌کند» (۷-۱۳۶۹).

فصل نهم طرح این نظریه است که: «دموکراسی بدون حزب، همان استبداد است و آن که خود را دموکرات می‌داند، نمی‌تواند متحزب نباشد» (۳۳۰). در اعتقاد او آن‌چه رژیم استبدادی را از رژیم دموکراتیک متمایز می‌سازد، وضعیت قوه‌ی مجریه است. در حکومت استبدادی قوه‌ی مجریه، قدرت را متعلق به خود می‌داند، حتا در بعضی از موارد ملت را هم متعلق به خود می‌داند... در حکومت دموکراسی، قدرت، متعلق به ملت است؛ از ملت برخاسته و با اراده‌ی ملت در اختیار قوه‌ی مجریه گذارده شده تا صرف انجام تمایلات، آرزوها و منافع ملت گردد (۳۳۷ تا ۳۳۹). در این بخش مشکلات و موانع تحزب به تفکیک مشخص می‌شود و درباره‌ی عمده‌ترین آن‌ها یعنی: قهرمان‌پرستی، عدم اعتماد عمومی و... در جامعه‌ی ایران به بررسی و نقد می‌پردازد.

از فصل ۱۰ تا ۱۲ ادامه‌ی فصل‌های گذشته. فصل ۱۳ دنباله‌ی کارنامه‌ی «حزب ایران» و از بهمن ۱۳۳۵ به بعد است. مؤلف، اسناد و مدارکی را که در زمینه‌های مختلف معرفت‌تلاش‌های اعضای حزب و اقدامات برجسته‌ی جمعی، در طول مبارزات است، یاد می‌کند. در همه‌جا شیوه‌ی منطقی و روشمند او که مبتنی بر اسناد است، صحت مطالب و صورت اقدامات را گواهی می‌دهد. این کتاب از جهات مختلف درخور بررسی است.

مهندس زیرک‌زاده نویسنده‌ی کتاب، نظریه‌پرداز و مبارزی شناخته شده است که بیش از سی سال در کادرهای رهبری جبهه‌ی ملی بوده و پایه‌گذار حزبی است که اگر از نظر کمیّت عددی اعضا، پُرآوازه و گسترده نبوده از جنبه‌های کیفی، ذخایر معنوی بسیاری را در تمام ایران گرد هم آورده است. آن‌چه نوشته، درس‌هایی است عبرت‌آموز که باید فرا گرفت و از آن فایده‌ها برد، اسماً خاطره‌نویسی است، اما به راستی اعترافات مردی است که در کودکی یتیم شده، با فقر و سختی تحصیل کرده است و اگرچه به بالاترین مقامات هم رسیده، اما در کمال خودداری و با عزت نفس و قناعت در تنگ‌دستی به سر برده، اما

پرسش‌های بی‌پاسخ در سال‌های استثنایی^۱ نه تراوشات قلم یک نویسنده‌ی حرفه‌ی‌ست و نه تقریرات یک روایتگر عادی. مهندس احمد زیرک‌زاده این خاطره‌ها را نه برای تبرئه‌ی خود نوشته است و نه در آرزوی مقامی است که برای به‌دست‌آوردن آن تلاش کند، بویژه که وصیت کرده است این نوشته‌ها پس از مرگش منتشر شود و به وصیت او عمل هم شده است.

پیشگفتار کتاب از دکتر خسرو سعیدی و مقدمه‌ی آن از دکتر ضیاء ظریفی، پرتوهایی از صفا و صمیمیت متن را که نشانه‌ی صداقت نویسنده است، در بردارد.

سعیدی به گفته‌ی خودش نمونه‌ی صدها جوانی است که در گرم‌ترین روزهای مبارزات ملی با چهره‌ی مهندس زیرک‌زاده، صدای نافذ او و اعتقاد استوارش آشنا شده‌اند. با این همه آن‌چه کارش را ممتاز می‌کند، نگرستن از کناره است به‌عنوان محقق‌ی تحلیل‌گر، نه مداخله‌گر و ارادتمندی راستکار، نه شیفته‌ی فرمانبردار. در جای‌جای کتاب نشان زحمات او پیداست و آثار دقتش نمایان.

کار مقدمه‌نویس - دکتر ضیاء ظریفی - هم روشن است. او ارادتمند عموجان و وابسته‌ی اوست. مردی است دقیق و پُر تلاش که: «دکتر! من می‌دانم تو هر کاری را که قبول کنی، آن را با جدیت دنبال خواهی کرد، آیا قبول می‌کنی این یادداشت‌ها را به کمک دکتر خسرو سعیدی تنظیم نمایی و منتشر سازی؟... اما باید به من یک قول شرف بدهی، ممکن است بسیاری از نوشته‌های من با عقاید سیاسی تو منطبق نباشد، قول بده! کوچک‌ترین دخل و تصرفی در آن نکنی» (مقدمه، ۱۹). و او نیز «قول شرف را به آن عزیزی که روزهای آخر عمر را می‌گذراند، دادم» (همانجا، ص ۱۹).

این مطالب از نظر رادمدی چون اصغر پارسا گذشته است که عمری را با مهندس زیرک‌زاده و از قدیمی‌ترین همراهان و هم‌قدمان اوست.

در ابتدای کتاب، شناسنامه‌ی کاملی از زندگی مهندس زیرک‌زاده آمده است، از تولد او در ۱۵ اسفند ۱۲۸۶ در شهر تهران تا درگذشتش در شهریور ۱۳۷۲ در همان‌جا.

کتاب ۱۳ فصل دارد که دو فصل اول به دوران دانش‌آموزی، جهت‌گیری افکار و خاطرات نوجوانی اختصاص دارد. فصل سوم در تشکیل «حزب ایران» و حوادث اولیه‌ی‌ست که بر این حزب گذشته است. فصل چهارم «جبهه‌ی ملی ایران» را در یک سیر تدریجی و تحولی نشان می‌دهد و به حوادث تلخ و شیرین مبارزات دوران اختفا اشاره می‌کند، از فصل پنجم تا هشتم ویژه‌ی نهضت ملی و پرسش‌های بی‌پاسخ در دهه‌ی دوم قرن ۱۴ است.

شرافتمندانه زیسته است.

اگر وامدار برادران هم بوده نام آنان را با تأسیس (بنیاد علمی زیرک‌زاده) از محل مختصر اندوخته‌ای که در پایان عمر از آهنگری گرد آورده و بهای فروش خانه‌ی محقرش را بر آن افزوده، پایدار ساخته است. خاطره‌نویسی او از آن نوع که دیگران به انجام رسانده‌اند، نیست؛ چون آن نوشته‌ها را از دو جهت نارسا می‌داند: «اول آن که چون این کار را در ایام کهولت و بدون استفاده از یادداشت‌های به موقع انجام می‌دهند، مطالب نه به طرز عمد، سهواً ناصحیح از آب درمی‌آید. دوم آن که «آیا خاطراتی را خوانده‌اید که نویسنده و گوینده، در تمام موارد خود را به قصد تیره یا تعریف، محور و مرکز ثقل تمام جریانات قرار نداشته باشد؟» (ص ۸).

او از ابتدای مبارزه در میانه‌ی کار بوده و تشکلی که پایه‌گذاری کرده است، در حقیقت کانون اصلی و گرداننده‌ی واقعی مبارزات و آماده‌کننده‌ی مقدمات بیش‌تر حرکات‌های سرنوشت‌ساز بوده است. او هدف اصلی مبارزات ملی را بهتر از هر کس می‌شناسد. و آن را «کسب استقلال» در همه‌ی جوانب می‌داند. علت عدم پذیرش برخی از پیشنهادهاى نفتی - نسبتاً مفید یا ظاهراً جالب و پُر جاذبه را - نیز رسیدن به استقلال و حفظ آن می‌شمارد که بسیاری از معاندان، نخواستند یا نتوانسته‌اند اهمیت و ژرفای آن را دریابند: «کتاب‌ها راجع به قراردادهای پُرمغفتمی که به دولت ایران ارائه شده و رد شده بود، نوشته شده؛ ولی در

هیچ کدام به حد کافی و با تکیه بر نطق‌های دکتر مصدق، مکی، شایگان، الهیار صالح، مهندس حسینی و احزاب ملی و نوشته‌های روزنامه‌های باختر امروز، شاهد، جبهه‌ی آزادی و سایر روزنامه‌های طرفدار نهضت که به طرز روشن منظور اصلی از ملی‌شدن را کسب استقلال ایران معرفی کرده‌اند، اشاره‌ای نشده است. (ص ۲۵۳) قلم برداشته تا «خود را آن طوری که هست و تربیت شده، معرفی کند که خواننده با شناسایی گوینده بدانند تا چه حد می‌تواند به گفته‌ها توجه کند» (ص ۱۸۰). منظور او از ادای این توضیحات توجیه اعمال نیست، زیرا «من یک پا در گور دارم و به احتمال قوی این کتاب پس از مرگ من منتشر خواهد شد، زمانی که قضاوت‌ها اهمیت چندانی ندارد» (ص ۱۸۰). و همه‌ی این‌ها شرط دارد. وجود فردی مطمئن که به هیچ صورت تعبیری در نوشته‌های او ندهد و قول شرف بسپارد (کوچک‌ترین دخل و تصرفی در آن نکند - ۹۱) و خوشبختانه چنین کسان را یافته است.

در عین این که سال‌ها از مشاوران اصلی دکتر مصدق و از رهبران «حزب ایران» بوده خود را سیاستمدار نمی‌داند و به گواهی همگان، سیاست‌باز هم نیست. «من همیشه شکسته‌نفسی را از صفات حسنه می‌دانستم و این طرز فکر یا سیاستمداری تناقض دارد» (ص ۶۹). جایی که از مخالف‌خوانی دشمنان و رفتار برخی دوستان سخن به میان می‌آید، می‌نویسد: «به من ناچیز، تهمت جاسوس روس‌ها، جاسوس انگلیس‌ها، جاسوس امریکایی‌ها زده شد. علاوه بر این که متهم به

بهای بودن، ارمنی بودن و یهودی بودن هم شده بودم» (ص ۷۲). با این همه عقیده دارد: «یک مرد سیاسی باید با شدت هر چه تمام‌تر یا هر گونه اتهامی مقابله کند و به کوچک‌ترین ایرادها پاسخ گوید» (ص ۱۹۳). اما «به‌علتی که حقیقتاً برابرم روشن نیست - غرور، کم‌رویی یا بی‌بند و یاری - به تهمت‌ها اهمیت نمی‌دادم، با خود می‌گفتم هر چه می‌خواهند بگویند، من راه خود را می‌روم، روزی حقیقت، معلوم خواهد شد، نمی‌دانم آن روز خواهد رسید یا نه؟».

در فضل‌های اول از زندگی و تحصیلات خود می‌نویسد: «هشت ساله بودم که پدرم فوت کرد، من تحت سرپرستی برادر بزرگ‌ترم قرار گرفتم» (ص ۳۹). او از این سرپرستی نه تنها ناخشنود نیست بلکه خود

را بدان مناسبت خوشبخت هم می‌پندارد: «من اگر مهر پدر ندیدم، اگر نوازش مادر را به یاد ندارم، ولی در عوض از محبت برادری مهربان همیشه برخوردار بوده‌ام. من از آن دسته یتیم‌های خوشبخت بودم که برادری مهربان داشتم» (ص ۴۰). برادر او دانشمند حساسی ست که سال‌ها هم‌پیمان او و همدم او بوده است، صاحب اندیشه‌ای ست و دارای فلسفه‌ای: «من در ۸ سالگی اسم وطن را از او شنیدم، این اوست که با بیان قصه‌هایی از هیجانان فرانسویان در جنگ جهانی، اولین رعشه‌های وطن‌پرستی را در بدن جوان من انداخت» (ص ۴۴). او با این که بنیانگذار یک حزب است و خود از رهبران اصلی آن به‌شمار می‌آید در مجموعه‌ی «جبهه‌ی ملی» مصوبه‌ها را گردن می‌نهد و حتا زمانی که نظراتش با تصمیم‌های عمومی متفاوت است، پافشاری نمی‌کند؛ زیرا خود به تحزب پای‌بند است و آن را اصل می‌داند. به‌علاوه صاحب ذهنی منطقی ست و نتیجه‌گیری‌های او هم بر همین مبنا است. وقتی دکتر معظمی و دکتر زنگنه از حزب خارج می‌شوند، کار آن‌ها را با منطق می‌سنجد و ضعف استدلال را درمی‌یابد، می‌نویسد: «آن‌ها دنبال بهانه بودند» (ص ۹۱) و تعجب می‌کند: «عمل‌شان منطقی نبود و آدم عاقل و واقع‌بینی مثل دکتر معظمی در عمل خلاف منطق اصرار نمی‌کند» (ص ۹۱). این نتیجه‌گیری‌ها هم، نشان از آگاهی‌های وسیع او می‌دهد و هم، کلام او را عظمت می‌بخشد. در بحث انتخابات دوره چهاردهم و درباره‌ی نامزدهایی که انتخاب نشدند، می‌نویسد: «آن‌ها که انتخاب نشدند، گناه را به گردن ما انداختند؛ و ما را به ناروژدن متهم کردند... این اتهام از تلخی شکست می‌کاست و علت آن را از خودشان به دیگری منتقل می‌کرد» (ص ۷۶). بیش‌تر دریافت‌های او مانند این برداشت فلسفی و علمی ست و شک نیست این دریافت‌ها بی‌تفکر و تمق و بی‌احاطه بر دانش حاصل نمی‌شود. ■

ملایع:

۱- زیرک‌زاده، مهندس احمد، پرسش‌های بی‌پاسخ در سال‌های استثنایی، به کوشش دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی و دکتر خسرو سعیدی، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶، (تمام شماره‌هایی که در پایان عبارت‌های متن آمده مربوط به صفحات همین چاپ است.)



یک خاطره و دو شعر چاپ نشده از رهی معیری

رضا سجادی

۱- درآمد

سرور، گرامی و دانشمند عزیز جناب آقای پروفیسور حسن امین، ضمن عرض ارادات و تشکر از مراحمی که همیشه درباره‌ی این جانب مبذول می‌فرمایید و گفتن آفرین بر شما که در این دوران وانفسا، مجله‌ی پُرمحتوا و علمی به‌نام حافظ چاپ و منتشر می‌فرمایید و کتاب‌های سودمندی که خواندنش برای نسل جوان آموزنده است؛ برای رفع اشتباه

ناچار خلاصه به استحضار می‌رساند:

در کتاب کارنامه‌ی غنی:

تحولات عصر پهلوی در صفحه‌ی

۶۴ که شرح حال مرحوم رهی

معیری نگاشته شده است، بنده را

بر آن داشت که مختصری توضیح

دهم، عبارات و کلمات «مخنت -

دلک و بچه مطرب - بدسابقه» [در

یادداشت‌های دکتر غنی] درباره‌ی

رهی صدق نمی‌کند؛ چون:

بنده که از سال ۱۳۱۹ با او همکار

بودم، او بسیار متین، مبادی آداب و

خوش‌برخورد دلک نبود، هیچ‌کدام

از فامیل معیری که خانواده‌ی

محترمی بودند مطرب نبودند که او

بجعی آن‌ها باشد، بدسابقه هم نبود.

مورد لطف و عنایت همه‌ی مردم آن

زمان و خانواده‌های محترم و قدیمی

بودند.

دلیلی دیگری [برای این که مرجع

ضمیر در این عبارات دکتر غنی به رهی

معیری بر نمی‌گردد] دارم و آن این است که

وقتی مرحوم دکتر غنی وزیر فرهنگ شدند،

به اتفاق مرحوم رهی رفیق خدمت ایشان.

من خبرنگار روزنامه‌ی اطلاعات و گوینده‌ی

رادیو [بودم] و او [رهی معیری] هم رییس اداره مطبوعات وزارت پیشه و هنر که تازه هم اشعارش در روزنامه‌ی بابا شمل چاپ می‌شد. مرحوم دکتر غنی بعد از پذیرایی و لطف و مرحمت خاص به رهی فرمودند: خوش به حالت که این قدر زیبایی! به من هم فرمودند: خوش به حالت که صدای خوب و بیان خوب داری؛ حتماً از پدربزرگ ارث برده‌ی.

بعدها که مکاتبات زیادی بین مرحوم



دکتر غنی و رهی معیری مبادله شده است

که در یکی از جلد‌ها [یادداشت‌های دکتر

غنی] چاپ شده است.

بنابراین با آن صراحت لهجه که در

مرحوم دکتر غنی سراغ دارم، اگر یکی از آن

صفات که حدس زده و نوشته‌اید در رهی بود، دکتر غنی تا ابد اسم او را نمی‌برد و برایش نامه نمی‌نوشت. این توضیح را عرض کردم که اگر مصلحت بود اصلاح فرمایید، چون به جناب‌عالی و مجله و کتاب‌های شما علاقه دارم، انتظار دارم مطلبی خلاف واقع نوشته نشود.

۲- خاطره

شادروان رهی معیری در ۱۳۴۵ برای چکاپ عازم اروپا شد. در مراجعت به من

گفت: می‌خواهم بیایم مشهد و منزل

تو وارد شوم. به‌وسیله‌ی هوایما

رفتیم به مشهد. آن‌جا تعریف کرد

که در موقع عزیمت به لندن یکی از

مهمانداران که ارمنی بود مرا شناخت،

وقتی از حالم اطلاع پیدا کرد، گفت:

کشیش ما در فلورانس گفته است

شما ایرانی‌ها وقتی حضرت رضا

دارید، چرا دنبال طبیب می‌گردید؟

آن خانم که ارمنی بود گفت: من

کسالت زنانه داشتم، همه‌جا رفتم

معالجه نشدم. رفتم مشهد و با احتیاط

رفتم حرم حضرت رضا (ع) و از او

شفا یافتم.

مرحوم رهی یک هفته در منزل

بود؛ تا بالاخره روزی گفت می‌خواهم

بروم حرم مشرف شوم. ساعت ۴

بعدازظهر در خدمتش رفتم، چون

من هم خادم بودم. او رفت داخل

حرم نشست تا ساعت ۴ بعد از نصف شب.

وقتی برگشتیم منزل. این اشعار را ساخت و

گفت: من شفا یافتم و حالم خوب است. وی

در اوایل سال ۱۳۴۷ مبتلا به سرطان شد و

در آبان ماه همان سال وفات یافت.



رضا سجادی - جلالی نائینی - یحیی صادق وزیر - حسن امین - فضل الله کاسمی
(ایستاده): کشاورزیان - توفیقی - معتمدی - ناظمی - رهبر

شاه خراسان را دربان منم
خاک در شاه خراسان منم
چون فلک آیین کهن ساز کرد
شیوهی نامردمی آغاز کرد
چاره گر از چاره گری باز ماند
طایر اندیشهی ز پرواز ماند
با تن رنجور و دل ناصبور
چاره از او خواستم از راه دور
نیم شب از طالع خنیدان من
صبح برآمد ز گریبان من
رحمت شه درد مرا چاره کرد
زندهام از لطف دگر باره کرد
بادهی باقی به سبویا فتم
وین همه از دولت او یافتیم

۴- شعر رهی برای خلیلی

شادروان رهی در بستر بیماری با درد
بسیار این اشعار را در جواب خلیلی افغانی
سرود و من برای آن شاعر پست کردم.
دردا که نیست جز غم و اندوه یار من
ای غافل از حکایت اندوهبار من
گر شکوهی سرایم از احداث روزگار
رحم آوری به روز من و روزگار من
رنج است یار خاطر و زاری است کار دل
این است از جفای فلک کار و یار من
رفت آن زمان که نمه طرازان عشق را
آتش به جان زدی غزل آبدار من
شیرین ز میوهی سخنم بود کام خلق
دردا که ریخت باد فنا برگ و بار من
عمری چو شمع در تب و تاهم عجب مدار
گر شعله خیزد از جگر داغدار من
ور زانکه همدمی ست مرا دلنشین غمی ست
پاینده باد غم که بود غمگسار من
بردی گمان که شاهد معنی است ناشکیب
در انتظار خاصی صورت نگار من
غافل که با شکنجهی این درد جانگداز
غیر از اجل کسی نکشد انتظار من
فرداست کز تطاول گردون رود به باد
تنها نه جان خسته که مشت غبار من
این شکوهها که کلک من از خون دل نگاشت
برلوح روزگار بود یادگار من

با نظر پاک ببین پاک را
آن که در این پرده گذر یافته
چون سحر از فیض نظر یافته
خوی سحر گیر و نظریاک باش
رازگشایندهی افلاک باش
خانهی تن جایگه زیست نیست
در خور جان فلکی نیست نیست
آن که تو داری سر سودای او
برتر از این پایه بود جای او
چشمهی مسکین نه هنر پرور است
گوهر نایاب به دریا در است
ما که بدان دریا پیوسته ایم
چشم ز هر چشمه فرو بسته ایم
پرتو این کوکب رخشان نگر
کوکبهی شاه خراسان نگر
آینهی غیب نما را بین
ترک خودی گوی و خدا را بین
هر که بر او نور رضا تافته است
در دل خود گنج رضا یافته است
سایهی سرمایهی خرسندی است
مُلک رضا مُلک رضامندی است
کعبه کجا طوف حریمش کجا؟
نافه کجا بوی نسیمش کجا؟
خاک ز فیض قدمش زر شده
وز نفسش نافه معطر شده
من کیم از خیل غلامان او
دست طلب سوده به دامان او
ذرهی سرگشتهی خورشید عشق
مُرده ولی زندهی جاوید عشق



۳- شعر رهی برای امام هفتم

اینک شعری را که با عنوان «در حرم
قدس» در ۱۳۴۵ در مشهد سروده و تاکنون
در جایی چاپ نشده است برای انتشار به
ماهنامهی حافظ می سپارم:

در حرم قدس

دیده فرو بستهام از خاکیان
تا نگرم جلوهی افلاکیان
شاید از این پرده ندایی دهند
یک نفسم راه به جایی دهند
ای که در این پردهی خاطر فریب
دوختهی دیدهی حسرت نصیب
آب بنزن چشم هوسناک را